

## حصارنای

بقلم سهیلی خونساری

(۴)

برخی سبب گرفتاری استادرا عناد و سعایت استاد اوالفرج رونی دانسته و این خبائات را بوی نسبت کرده و برای اثبات این قطعه استادرا دلیل گرفته اند.

بچنین حبس و بندم افکندی  
 تو ز شادی زدور میبخندی  
 خود چکر دم زینک بیوندی  
 نوزده سال بوده ام بندی  
 داشت بر تو بسی خداوندی  
 با همه دشمنانش سوگندی  
 تا تو او را زینخ بر کندی  
 پارسی را کنی شلاوندی  
 نیکند ساحر دماوندی  
 در مسلمانان و خردمندی  
 ده یکی زین کنند توانسندی  
 ای شایقی نکو خداوندی  
 نیست اندر جهان چو خرسندی

بوالفرج شرم نامدت که ز خبث  
 تا من اکنون زغم همی گریم  
 شد فراموش کر برای تو من  
 مرمر اهیچ باک ناید از آنک  
 آن خداوند من که از همه نوع  
 گشته اورا یقین که توشده  
 چون نهالیت بر چمن بنشاند  
 وینچنین قوتی تراست که تو  
 آنچه کردی تو اندرین معنی  
 توجه گوئی چنین روا باشد  
 گر کسی بانو در همه کیتی  
 هر چه در تو کنند کننده کنی  
 بقضائی که رفت خرسندم

کرد های تو ناپسندیدست  
 زود خواهی درود بی شبهت  
 تانو زین کردها چه بر بندی  
 بر تخرمی که خود پرا کنندی

وصاحبان تذاکر نیز بر این قول متفقند اما بر ارباب دانش پوشیده نیست که ابوالفرج نام که امیر مسعود بر اثر سعایت او سالهای متمادی در بند بسر برده و در قطعه فوق تصریح فرموده همانا امیر ابوالفرج نصر بن رستم ممدوح وی است که از امراء مجتشم هندوستان و نزد سلطان ابراهیم و مسعود مورد عنایت و التفات بوده و حضرت استاد را در مدح او قصاید بسیارست و این ابوالفرج بغیر از شریف ابوالفرج میباشد که در دربار سلاطین مزبور بیست و یک شغل داشته و بغایت معتمد و مورد مرحمت سلاطین بوده است .

صرف نظر از دوستی و وداد ابوالفرج رونی در دربار سلاطین مذکور درجه و مقامی نداشته که سعایت وی درباره استاد منشاء اثر واقع شود حتی بعد از آنکه سلطان ابراهیم را سوء مزاجی نسبت بمسعود سعد سلمان بهم رسیده و او را حبس فرمود بنا بقول آذر (ابوالفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شده در عودت سلطان بهند کرة اخری در سلك مقربان و ندیمان مجلس خاص انخراط یافت و گذشته از آنچه که ذکر شد مسلم است که مسعود از حیث رتبه و مقام و اهمیت بدرجات عبیده بر ابوالفرج رجحان و تقدم داشته و نیز در غالب نسخ دیوان مسعود چنین دیده شد که (این قطعه بر سهیل گله بابوالفرج نصر بن رستم نوشته شده) تقی الدین اوحیدی نوشته که ( در نسخه بنظر قائل رسیده که استاد ابوالفرج رونی مسعود سعد را در بند انداخته و این سخن صحیح است چه در بدایت حال کمال خصوصیت داشته اند و آخر بخیث و اتفاق مبدل شده و درین معنی هر دو اشعار گفته اند اما که کمال التیام بوده و محاببات و مشاعرات میکرده اند در مدح ابوالفرج گفته .

ای خواهی بوالفرج بکن یاد من  
 تا شاد گردد این دل نا شاد من  
 نازم بدانکه هستم شاگرد تو  
 شادم بدانکه هستی استاد من

و در اواخر که بحبس گرفتار شده بود بوی فرستاد  
 ابوالفرج شرم نامدت که ز زخبت در چنین حبس و بندم افکندی  
 ابوالفرج بمسعود سعد سلمان نوشته چون وفاق بنفاق مبدل شده بود  
 مرا گوئی که تو خصم حقیری توهم مرد دبیری نه امیری  
 و نیز گوید

بنده مسعود سعد سلمان را بیگانه در سپرد مکاری  
 اولاً این بیت که تقی اوحدی نقل نموده از قصیده بدین مطلع میباشد  
 ای فلک نیک دانمت آری کس ندیدست چون تو غداری  
 که از میر مسعود است نه ابوالفرج رونی

ثانیاً مرا گوئی که تو خصم حقیری - از قطعه کوچکی است که معاموم نیست  
 ابوالفرج برای که گفته است .

و قطعه (ابوالفرج شرم نامدت که زخبت) را همچنانکه نوشته شد امیر مسعود  
 برای ابوالفرج نصرین رستم فرموده است پس هیچیک از ابیات فوق برای اثبات  
 خصوصت بین این دو دلیل نتواند بود .

راجع بمدت حبس وی که مرقوم گردید هر یک از تذکره نویسان  
 باختلاف مختصری نگاشته اند که جمله دور از صحت بوده و قول هیچیک را  
 دلیل و قدری نیست .

نظامی عروضی نوشته است در شهر سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب  
 غرضی قصه بساطان برداشت که بسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد  
 که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت  
 که او را ناگاه بگرفت و بست و بحصار فرستاد ندیمان او را بند کردند و  
 بحصار فرستادها از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوچیرستان بقاعه  
 نای فرستادند از قلعه نای دو بیتی بساطان فرستاد .

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری سایید

آنکس که زبشت سعیدسلیمان آید گرزهر شود ملک ترانگزاید

این دو بیتی را علی خاص برسلطان برد برو هیچ اثر نکرد و از باب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه بایه . وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی براندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید و بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برقت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پاریسی را هشت سال بود و چندان قصاید غرر و نفایس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد و بعد از هشت سال نطقه الملك طاهر علی مشگان او را بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بد نامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که اینجا را بر چه حمل کنیم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قسوت قلب یا بر بد ملی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محمدمت کرد .

قول نظامی عروضی چند جا متناقض یکدیگر و سقیم بنظر میرسد لذا دور از صحت است و چندان قابل اعتماد نتراند بود .

اگر مسعود کورت اول دوازده سال محبوس بوده تا سلطان ابراهیم از دنیا برقت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت بنا بر این سال گرفتاری سیف الدوله محمود امیر مسعود سنه ۴۸۰ میشود نه ۴۷۱ که نظامی عروضی خود گفته گذشته از آن خود مسعود گوید :

عفو سلطانت نامدار رضی	بر شب من فکند نور قمر
اصطناع رعایتش در یافت	روزگار مرا بحسن نظر
التفات عنایتش بر داشت	بار رنج از تن من مضطر

پس همان ۴۷۱ بصحت بیشتر اقریبست

و نیز نظامی عروضی گوید : اورا بوجیرستان بقاعه نای فرستادند و حال آنکه چنانکه مرقوم رفت واز اشعار خود مسعود برمی آید نخست در قلعه قلعه سو و سپس بدهك و بعد بحصارنای افتاده است

هفت سالم بگرفت سو و دهك پس از آنم سه سال قلعه نای

و نیز نوشته است در روزگار سلطان مسعود بسبب قربت او ابو نصر پارسی را هشت سال بود در صورتیکه خود استاد درقطعه که برسیبل گله بابوالفرج نصر بن رستم نوشته گوید

مر مرا هیچ باك ناید از آنك نوزده سال بوده ام بندهی

و موقعیکه این قطعه را فرموده در مرنج محبوس بوده و مسلماً چندی بعد از نوزده سال هم گرفتار بوده است

چنانکه ضمن قصیده بدین مطلع

باروی تازه و لب پر خنده نو بهار آمد بخدمت ملك و شاه کامکار

که در آغاز سلطنت سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که بعد از سلطان مسعود در سال ۵۰۹ پادشاه شده است سروده و بمدح آن پادشاه میباشد گوید

در انتظار رحمت و فضل تو مانده ام ای برده روزگار ترا دولت انتظار

داند خدای عرش که گیتی قرارداد کنز رنج دل نیابم شبها همی قرار

من بنده سال سیزده محبوس مانده ام جان کشته ام ز محنت در حبس ده حصار

زین زینهار خوار فلک جان من گریخت در زینهار تنك و خشن مانده مستمند

در مجهای تنك و خشن مانده مستمند دارم هزار دشمن و یکجان و نیم تن

لیکن گذشته وام من از هشتصد هزار بی برک و بینوا شده و جمع گرد من

عورات بینهایت و اطفال بیشمار بسیار امیدوار ز تو یافته نصیب

من بی نصیب گشته و مانده امیدوار کار جهان خدای جهاندار کردگار

شاهها بحق آنکه یکام تو کرده است

بیر ضعیف حال و درویش عاجزم      بربری و ضعیفی من بنده رحمت آر  
گیرم گناهکارم و الله که نیستم      آه عفو کرده گنه هر گناهکار

الخ

بدیهی است حضرت استاد در این قصیده سیزده سال حبس ثانوی را تصریح فرموده نه کرت اول که ده سال و نه مجموع که خیلی بیش از سیزده سال میشود و مقصود از ده حصار این نیست که در ده حصار محبوس شده بلکه قلعه بوده که ده حصار داشته است و شاید همان حصار مرنج باشد بنا بر این مجموعاً حضرت استاد بیست و سه سال در بند بوده است و اینکه تقی الدین اوحدی و تقی کاشانی و واله داغستانی و امین احمد رازی و آذر و هدایت تمام مدت حبس ویراسی و دو سال در حصار نای نگاشته اند پیروی از قول نظامی عروضی کرده و غلط دیگری افزوده و کلمه هشت را بیست نموده اند .  
تقی الدین کاشی که در تذکره خود برای هر شاعری معشوقی ساخته و جهت هر يك بمناسبت حکایت عاشقانه مرقوم داشته خواهه مسعود سعدرا فریفته سلطان مودود بن مسعود نموده و چنین نقل فرموده است .

(آورده اند که در اوقات تقرب و عزت و ایام عافیت و وراغت و اله حسن سلطان مودود بن مسعود بود و از مشاهده آن حسن با کمال تمتعی بیش از وصف داشت چنانکه دلرا از وسوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخته بود و ارادت خودرا بارادت مطلوب راست ساخته بمضمون این مقال مترنم بود .

#### لمشیخ رباعی

خوش آنکه اسیر و مبتلای تو بود      بیگانه ز خویش و آشنای تو بود  
گر جان دهد ازغم تو باشد باری      و زنده بماند از برای تو بود  
منشاء این ملاطفت و مبداء این مباسطت آن بود که در آن حال  
مسعود جهت سلطان قصیده گفته بود و میخواست که بواسطه وسیله از خواص  
مجلسیان آن قصیده را بساطان بگذرانند مدتی بر در دولترای می آمد و چون

بعواجه سلطان میرسید از مشاهده آثار و ابهت و شکوه سلطانی و مطالعه غرائب لطائف صنع ربانی ویرا چنان حیرانی طاری میگشت که از خطاب باز میماند روزی در اثناء این حیرت آن سلطان سعادت اتما چون بنزدیک وی رسید حالت ویرا دریافت بر سهیل تمنا بر زبان گذرانید میخوام چند کس از ملازمان باشمشیرهای کشیده بر او دوند اما بشرط آنکه یکی از شما واسطه شده نماند که آسیبی بوی رسد آن جمع بتعجیل تمام وهیبتی فوق الکلام باشمشیرهای کشیده رو بر وی نهادند لیکن مسعود چنان ثابت قدم بود در حیرت خود که صورت آن واقعه وحشت انگیز مطابقا در او اثر نکرد بلکه شگفتی زیاده از حد نیز باو راه یافت چون سلطان آن طمانیت و سکون ازو بدید ملازمانرا باحضار آن حیران امر فرمود القصه چون مسعود را نزد آن سلطان جمشید مکان رسانیدند عاشق بیچاره بزبانی که داشت بدعا وثنا مشغول شد و بقدر مقدور ادای بعضی از شکر و رافت و مرحمت حضرت سلطانی بیان نمود آن سلطان نیز بقدر خود التفاتی که لایق بحال او باشد مفرمود و چون صبح صادق در روی جهان تبسم لفظ آمیز مینمود و آن عاشق بثمرده را از موم حوادث روزگار بانفاس مسیح آثار حیاتی تازه میبخشید . لعید خان .

## رباعیه

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند  
معهشوقه گرسنه که نیکوست کند  
ماجرم و گنه کنیم او و لطف و کرم  
هر کس چیزی که لایق اوست کند  
علی الجملة بعد از آنکه باب گفتگو میان آن سلطان کامنار و عاشق با تمکین و وقار مفتوح شد سلطان بزبان تالطف و داجوئی پرسید که چند روز است باین جانب می آئی و هیچ نمیگوئی و غرض از این آمد و شد چیست و چه مدعا داری مسعود جواب داد که مدتی شد که قصیده در مدح سلطان گفته ام و طالب آنم که در محال قابل عرض رسانم لاجرم هر روز از منزل خود بدینجا آمد و رفت واقع میشود که شاید از کرایم عواطف ربانی ادراک

ملازمت سلطانی دست دهد و آن جواهر شاهوار ولایی آبدار که بمنقب فکر سفته شده نثار سمع شریف گردد اما هر گاه که کوکبه شکوه و جلال سلطان مشاهده میشود چندان حیرت و دهشت برمن غلبه میکند که مجال نطق نمی ماند سلطان بزبان فصیح بیان گفت چرا یکی از ندماء و خواص منتسبان ما متوسل نگشتی تا در محل فرصت عرض حاجت نمودی مسعود از استماع آن حکایت بمرتبه انتعاش رسید و گل امیدش از غنچه نوید بدمید و دانست که عاقبت کار عاشق محمود خواهد بود و درمآل حال آیین به بود چهره مقصود باو خواهد نمود در جواب گفت نخواستم که بغیر از صدق و اخلاص خود دیگری را رفیق و شفیق حال خود سازم .

علی ای حال سلطان یوسف مکان چون صدق بیان و اخلاص ضمیر عاشق را دریافت طوطی ناطقه را بالطائف معشوقانه شکر خا ساخت و آن عاشق سوخته را بانواع مراحم و عواطف بنواخت و بعد الیوم از ندمای مجلس عالی گشت )

برخی ممکنست بدون تأمل این حکایت را صحیح بدانند لیکن پس از مطابقت زمان سلطنت مودود ( ۴۳۲ - ۴۴۱ ) و تولد مسعود ( ۴۳۵ ) بوضوح روشن میگردد که استناد هنگام وفات سلطان مودود طفلی خرد سال بود . و مسلماً بیش از پنج شش سال نداشته است و این خود سقم این حکایت مجعول را دایل تواند بود .

تقی الدین کاشی اشتباه چندی در شرح حال مسعود نموده که آنها نیز قابل انتقاد میباشد .

از جمله نوشته است وی در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس عزت تمام یافت و بواسطه پرنو القات آن پادشاه رایت مفاخرت بر افراخت و بعد از آن از دارالملك جرجان بدارالسلطنه غرنین رفت و بخدمت سلطان مسعود بن محمود غازی مشغول شد .



وفات منوچهر بن قابوس ۴۲۰ تاریخ فوت مسعود ۴۳۲ تولد استاد  
در حدود سنوات ۴۳۵ میباشد پس فاصله بین زمان این سه بسیار است و چنانکه  
گفته شد موطن و منشاء امیر مسعود لاهور میباشد و اشتیاق وی بدان خطه  
که در غالب قصاید مصرحت برای اثبات دلیلی کافیت .  
اندیشه خراسان

صاحبان تذاکر و مورخین نگاشته‌اند که امیر مسعود را بار اول باهت  
اینکه میخواسته در خدمت سیف الدوله محمود در خراسان بساطان ~~ما~~کشاه  
پیوندد دستگیر کرده اند و خود نیز در اشعار بهتان دشمنان و سعایت ساعیانرا  
سبب گرفتاری وانمود کرده است .

والله که چو گرگ یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتسانم

مردمان متهم کنند مرا با همه کس جدل زدن توان  
اما این معنی بر ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که استاد پیوسته  
اندیشه خراسان داشته و از اشعار وی اشتیاق بسیار او بدان سفر بخوبی برمیآید .  
نمیگذارد خسرو زبیش خویش مرا که در هوای خراسان یکی کنم پرواز (۱)

و در قصیده که سابقاً سمت نگارش یافت چنین فرموده است  
در خراسان و در عراق همی عاشقاند بر هنر همگان  
همه اندر تنای من یک لفظ همه اندر هوای من یکسان  
و نیز در قصیده که بدین مطلع

جشن اسلام و عید قربانست شاد ازو جان هر مسلمانست  
در مدح عبدالحمید بن احمد گفته است چنین فرماید

در خراسان چو او کجا یابی که بهر فضل فخر کیهانست  
ورنه دشمن همی کجا گوید که در اندیشه خراسانست

این بیت از قصیده بدین مطلع میباشد

رسد بهر جام آنکار چون کنم آغاز

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز

سبب میل وی سفر خراسان اول آنکه بملکشاه که آن زمان اورا با ملوک غزنوی پیوسته رفات و عنادی وده است بیوندد بلکه با مدد و کمک وی خردرا بامارت یکی از شهر های هند برساند و همان طور که قاضی عمید شاعر گفته است :

خواجه مسعود سعد سلمانرا روز و شب جزغم ولایت نیست

حضرت استاد پیوسته در این اندیشه بوده و باحب جاه و همت بلند و رشادت و شجاعت و جلالت فوق العاده وی این اندیشه چندان مستبعد بنظر نمیرسد .

صرف نظر از چنین خیال خراسان و عراق در زمان سلطنت سلجوقه مهد علم و فضل و اهل علم و هنر را ملوک سلجوقی تا اندازه بیش از غزنویان مورد توجه و تشویق قرار داده اند ازین رو میل مسعود بدان سامان زیادتى بوده است .

(ولای چالندر)

چالندرا . آقدمین چالندرها هم ثبت نموده اند شهرست در ولایت پنجاب و سابقاً این شهر دارالملک پنجاب بوده و لاهور هم از شهر های پنجاب میباشد صاحب حدود العالم گوید چالندرا شهرست از کوهی اندر سردسیر و از مضملى و جاهای سیار خیزد .

قبل از آنکه عضدالدوله شیر زاد بامارت هندوستان استقرار یابد برخی از بلاد آنجا در تحت تصرف غزنویان نبود بونصر پارسى هنگام سپهسالاری خود غالب بلاد مزبور را بسند چنانکه مسعود در این قصیده .

ای بل هامون نورد ای سرکش چیحون گذار

از تو چیحون گشت هامون روز جنگ و وقت کار

به برخی از فتوحات وی اشاره کرده و او را بفتح چالندر دعوت نموده است  
این زمستان گر چنین ده فتح خواهی کرده گیر

من بهر ده ضامنم لشکر سوی چالندر آرم  
کهترین بندت منم و اندک ترین عدت مراست

تو بدین عدت مرا بر دیده ایشان گمار  
من بتوفیق خدا و قوت اقبال تو

نیست گردانم رسوم بت برستی زان دیار  
تا در قلعه من از کشته بیوشانم زمین

تا آب زاوه من از برده به پیوندم قطار  
سپس ابونصر پاریسی بدانصوب روانه و بدستیاری مسعود چالندر را فتح نموده و

چون ویرا شایسته حکومت آنجا میدانسته چالندر را برعهده وی وا گذاشته .  
پس از چندی که ابونصر پاریسی را متهم و دستگیر نمودند استاد را

نیز بر اثر وی بجرم کسر عمل بحصار مریخ فرستاده و در بند کردند چنانکه  
اینمعنی از این ابیات بر می آید

نز هیچ عمل نواله بردم پگاه علم انسانی و مقام علمی نز هیچ قباله باقیی دارم

از عمل نیست یلدرم باقی رسال جامع علوم بر من از هیچ وجه دردیوان  
( پس از رهائی از بند )

حضرت استاد هنگام خلاصی از حصار مریخ چنین بیش بینی فرموده بود .  
رباعی

از هر حبسم چو شاه بگشادی راه از بخت مرا فزون شدی رتبت و جاه

هر بار چو زآدمم از دوات شاه این بار چو گوهر آیم انشاء الله

چون از زندان مریخ رهائی یافت سلطان مسعود بر وی شفقت نمود

و کتب خانه شاهی بدو تفویض فرمود و در وی بهبودی پدیدار شد و رتبت وی افزون گشت و از سختی و تنگدستی بسیار که او آخر بر او روی آورده بود مستخلص گردید چنانکه خود در قصیده بدین مطلع

مسموع بادشاه جهان کامکار باد      بنیاد دین و دولت او پایدار باد  
که بمدح سلطان مسعود بن ابراهیم است چنین فرماید

شاهارهی ز جود تو خوش روزگار شد      کز روزگار عمر تو خوش روزگار باد  
بر کارها که داشت بنهمت سوار گشت      کت بخت نیک بر همه نهمت سوار باد  
با مال و جاه گفت و بر آسود از اضطرار      کز بخت بد عدوی تو در اضطرار باد  
احوال او بکام دل دوستدار شد      کایام تو بکام دل دوستدار باد  
اورا بخانزی کتب کردی اختیار      کت رای خسروانه قوی اختیار بار  
کرد افتخار بر همه اقران بدینشرف      کت بر همه ملوک جهان افتخار باد  
و در قصیده بدین مطلع

تا از بر من دور شد آن لعبت زیبا انسانی و مطاز از هجر نیم یکشب و یکروز شکبیا  
گوید

دارالکتب امروز به بنده است مفوض      زین عز و شرف گشت مرا رتبت والا  
بس زود چو آراسته بستجی کنمش من      گر تازه مثالی شود از مجلس اءلا  
اندیشه آن دارم و هر هفته آرم      زی صدر رفیع تو یکی مدحت غرا  
و نیز در قصیده دیگر که بدین مطلع میباشد

جهاندارا بکام دل جهاندار      جهان جز بر سریر ملک مگذار

## قصیده

بجان خواهد ستودت زانکه جانش  
 بجان در مانده بود و کرده بر وی  
 تن او زانده و تیمار بی جان  
 بیک فرمان که فرمات روان باد  
 همی گردد همی در حضرت امروز  
 همش بر جشن جاه و خلعت شاه  
 همش توقیع سیم و غله بوده  
 نه زن گوید که بر تن نیست جامه  
 دعای شاه چون تسبیح گویند  
 بیاراید کنون دارالکتب را  
 ز هر دارالکتب کاندر جهانست  
 بشادی بر جهد هر بامدادی  
 بجان آنرا عمارت بیش گیرد  
 دهد هر علم را نظمی که هر کس  
 کند مشجون همه طاق و رف آن  
 گر این گفتار او باور نیاید  
 ترا ظاهر شود زین پس بکردار  
 بقیه دارد الخ

تو دادی از بس یزدان دا دار  
 زمانه روز روشن را شب تار  
 چو مار گرزه اندر آهتین غار  
 رهانیدیش از آن اندوه و تیمار  
 عزیز و سر فراز و نام بر دار  
 همش هر روز عز خدمت بار  
 بیاسوده دلش زاندازه بیسکار  
 نه گوید بچه بر سر نیست دستار  
 عیال بیحد و اطفال بسیار  
 بتوفیق خدای فرد حیار  
 چنان سازد که بیش آید بمقدار  
 بروید خاک هر حجره بر خسار  
 که چون بنده نباشد هیچ معمار  
 بود از علم نوعی را خریدار  
 بنفسیر و گواخبار و باشعار  
 ترا ظاهر شود زین پس بکردار  
 بقیه دارد الخ